

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معنای شرکت

مسائلی در پیرامون شرکت بیان می شود.

شرکت عبارت است از اینکه دو نفر یا بیشتر، در مالی، یا در عینی، یا در دینی، [یا در] منفعتی [و] یا در حقی با یکدیگر شرکت داشته باشند؛ یعنی مال هر دو از هم متمایز و جدا نباشد، [بلکه] بالاشتراک در آن مال ملکیت این دو نفر یا بیشتر، تعلق گرفته باشد.

اقسام شرکت

شرکت در عین

اما شرکت در عین و مال خارجی: مثل اینکه در یک زمینی مُشاعاً هر دو با یکدیگر شریک اند. «مُشاعاً» یعنی [در] این زمینی که این دو نفر در آن مالک اند، سهم این [شخص] از سهم [شخص] دیگر جدا نیست [و] مفروز^۱ نیست [و] قسمت این [شخص] از قسمت رفیقش مشخص نیست، [بلکه] در تمام این زمین، این [شخص] مالک است و آن [شخص دیگر] هم مالک است، متنها نصف به نصف؛ نه اینکه این [شخص]، مالک همه زمین است، [بلکه] این [شخص] مالک نصفی از زمین است که آن نصف در تمام زمین است، دیگری هم مالک نصف زمین است که آن نصف شیوع پیدا کرده و تمام زمین را آن حق دیگری که نصف است، گرفته است. این را می گویند: ملک مُشاع. این دو نفر در این عین با یکدیگر شرکت دارند نصف به نصف.

شرکت در دین

[شرکت] در دین: مثل اینکه دو نفر معامله ای می کنند و جنسی را که دارند، به کسی می فروشند [البته] به ذمه او؛ [یعنی] ذمه او تعلق می گیرد به هر دو نفر؛ بنابراین این دو نفر شریک، بالاشتراک مالک ذمه آن [شخص] می شوند [و] مالک دینی می شوند که آن شخص به اینها بدهکار می شود.

^۱ لغت نامه دهخدا: «جدا کرده شده، معین شده؛ ملکی که سهام مالکان مشترک آن تعیین و حدود آن مشخص شده باشد، مقابل مُشاع.»

شرکت در منفعت

شرکت در منفعت: مثلاً اینکه دو نفر بالاشتراک، یک شخصی را اجیر می‌کنند برای کاری: برای خیاطی، برای نجاری، برای آهنگری، برای کتترات ساختمان، برای سیم‌کشی و امثال اینها؛ [هر] دو نفر [با هم] اجیر می‌کنند، بنابراین منفعت آن اجیر، ملک این دو نفر است بالاشتراک.

شرکت در حق

و هم چنین شرکت در حق [این است که]: آن حقوقی که قابل انتقال است، اگر دو نفر بالاشتراک آن حق را خریدند یا مصالحه کردند، مالک آن حق می‌شوند بالاشتراک.

اسباب شرکت

حالا آن اسبابی که موجب می‌شود که دو نفر یا بیشتر در مالی، یا منفعتی، یا حقّی [و] یا در دینی شرکت پیدا کنند، چند چیز است:

شرکت به سبب معاملات

یکی: معاملات؛ [یعنی] به واسطه معامله: معامله هبه، معامله صلح، معامله خرید و فروش، دو نفر مالک یک چیزی می‌شوند.

دو نفر رفیق با هم دارند حرکت می‌کنند، می‌بینند یک شخصی یک دانه قالی انداخته روی کولش [دوشش] دارد می‌فروشد؛ هر دو با همدیگر می‌گویند: «این قالی را به ما می‌فروشی؟» می‌گوید: «بله.» معامله می‌کنند. این قالی بالاشتراک ملک این دو نفر می‌شود در معامله با هم. این یک قسم.

شرکت به سبب ارث

قسم دُیّم: ارث است. مالی را که شخص متوفّا از خود باقی می‌گذارد، آن مال به ارث می‌رسد به ورثه او در هر طبقه‌ای که هستند. البته در طبقه اوّل، اولاد است و پدر و مادر؛ در طبقه دُیّم، برادران‌اند و اجداد؛ در طبقه سیّم، دایی‌ها و عموها.

اگر کسی از دنیا رفت و ارث او رسید به وارث - حالا در هر طبقه‌ای که بخواهد بوده باشد - آن ورثاتی که در آن طبقه هستند بالاشتراک و بالاشاعه مالک آن ملک متوفّا می‌شوند به حساب سهام خودشان.

مثلاً فرض کنید زمینی است [که] مال کسی است، این [شخص] از دنیا می‌رود و دو پسر دارد و دو دختر، [و] کس دیگری را هم ندارد؛ به مجرد اینکه از دنیا رفت و طلب‌هایی را که داشت وصول کردند و

بدهی‌ها را دادند و به وصیتش در صورتی که بیشتر از ثلث نباشد عمل کردند، بقیه مال، مال این چهار نفر است. دو تا پسر دارد و دو تا دختر، هر پسر دو حق می‌برد؛ دو پسر [می‌شود] چهار حق؛ و هر دختر یک حق [می‌برد]، دو حق هم مال دختران؛ مجموعاً شش حق [می‌شود]. این زمین الآن به شش [سهم] قسمت می‌شود؛ به شش [قسمت] مُشاع، یعنی به شش سهم. هر دختر یک ششم از این زمین را بالإشاعه مالک است و هر پسر دو ششم، یعنی یک سیم [و] یک ثلث.

و اگر از آنها پرسیم: «کجای زمین مال شماست؟» نمی‌دانند؛ چون جای مشخص ندارد. در هر وجب از این زمین شما دست بگذارید، آن وجب شش سهم می‌شود؛ از آن وجب، یک حق مال این دختر [و] یکی مال دیگر، دو تا [حق] مال این پسر و دو تا مال دیگری. [حتی] از یک وجب کمتر [هم] شما دست بگذارید باز هم به شش سهم [تقسیم] می‌شود. این معنی ملک مُشاع است که اگر به ارث، دینی، یا عینی، یا منفعت [و] یا حقی به ورثه منتقل شد، ورثه بالإشاعه و بالاشتراک در آن [ارث] به حساب سهام خودشان شریک می‌شوند.

شرکت به سبب حيازت

[سوم]: یک قسم از اسباب شرکت، حيازت است. اگر کسی مباحات اولیه را حيازت کند مالک می‌شود. مثلاً برود در جنگل‌هایی که مالک ندارد، یا در ته دره‌ها که درخت خود به خود می‌روید، یا بر فراز کوه‌ها یا در نزارها که مالکش امام [علیه السلام] است و به اذن امام می‌تواند حيازت کند و مالک بشود؛ یعنی درخت‌هایی را که در آنجاست بکند و مالک بشود. اگر دو نفر [یا] چهار نفر با یکدیگر رفتند [و] یکی از این درخت‌هایی را که مباح است [و] مالک هم ندارد کردند، چهار نفری بالاشتراک در آن درخت مالک می‌شوند و سبب این ملکیت بالإشاعه به شرکت، حيازت است.

آب رودخانه [و] آب دریا مال خداست [و] مالک شخصی ندارد؛ اگر کسی رفت [و] کوزه خود را [از] آن پُر کرد، او [این آب را] حيازت کرده [و] او مالک آن آبی می‌شود که خودش پُر کرده است. اگر دو نفر با هم تشریک مساعی کردند و بالاشتراک یک مَشکی را پُر کردند، این آبی که در مَشک است مال هر دو نفر است بالشَّرکه؛ چون هر دو با یکدیگر در ملکیت این مال و حيازت کردن [آن] سهم دارند. این هم یکی از اسباب شرکت است.

شرکت به سبب عقد تشریک

[چهارم]: یکی از اسباب شرکت، عقد تشریک است. عقد تشریک این است که کسی به دیگری بگوید: «من شما را در مال خودم شریک قرار دادم» همین، او هم قبول کند. به مجرد اینکه این عقد بسته شد، او شریک می‌شود در مال شما، حالا به مقداری که شما او را شریک می‌کنید؛ یک وقت شریک می‌کنید او را در تمام

اموالتان، یک وقتی شریک می کنید در منزلتان، یک وقت شریک می کنید در فرشتان. شرکت یک وقت نصف به نصف است، یک وقت ثلث به ثلثین است، یک وقت ارباعاً است یعنی رُبع و سه رُبع است، [و] یک وقت اعشاراً است یعنی یک دهم و نه دهم است.

شما به رفیقتان می گوید که: «من تو را در تمام اموال خود شریک کردم به نسبت یک به ده.» او هم قبول می کند؛ تا قبول کرد، یک دهم از اموال شما مال اوست. یا اینکه [در مورد] فرشی که روی آن نشسته اید می گوید: «من تو را شریک می کنم در این فرش به نسبت ثلث و ثلثین؛ یک ثلثش مال تو و دو ثلثش هم به ملکیت من باقی باشد.» [او هم] قبول می کند؛ به مجرد قبول، یک ثلث مُشاع از این فرش مال او می شود. این هم یکی از اسباب شرکت است.

شرکت به سبب امتزاج در اجناس مثلی

[پنجم]: یکی از اسباب شرکت، امتزاج است. دو نفر مالی دارند و این مالشان اختیاری (به اختیار خودشان) یا قهراً با هم ممزوج می شود و مخلوط می شود؛ این چند قسم است:

یک وقت آن چیزهایی که با یکدیگر مخلوط می شوند، از مایعات است؛ مثلاً یکی یک مَشک آب دارد [و] دیگری هم یک مشک دیگر آب دارد، آن مشک ملک اوست و این [شخص] نمی تواند تصرف کند، این مشک هم ملک این [شخص است و] دیگری نمی تواند تصرف کند، ولی [آب] این مشک ها [قهراً] با همدیگر مخلوط شد، یا [این دو نفر] به اختیار خودشان [آب] این دو مشک را با همدیگر مخلوط کردند، این دو آب ملک این دو نفر می شود بالاشتراک. دیگر هر کدام از آنها نمی توانند بگویند: «من مالک آب خودم هستم!» زیرا هر ذره از آب آنها در آب دیگری داخل شده است، ولو اینکه عقلاً هر ذره آب او از ذره آب رفیقش جداست - و تداخل اجسام به برهان فلسفی، باطل است؛ جسم در جسم [دیگر] داخل نمی شود، بلکه پهلوی هم قرار می گیرد، ولو اینکه ذراتش این قدر کوچک باشد که به چشم نیاید - ولی عرفاً اتحاد پیدا کرده، و چون احکام شرعی تابع صدق عرفی است و این شیء را شیء واحد می گویند، لذا بین آن دو نفر بالاشتراک باید که قسمت بشود و هر دو مشترک اند در این مال به حساب سهام خودشان.

یا [اگر] جنس [مایعات] مختلف باشد، مثل اینکه کسی یک شیشه آبغوره دارد و دیگری یک شیشه سرکه یا آبلیمو؛ جنس مختلف است ولی هر دو مایع است. این دو تا را با همدیگر مخلوط می کنند، هر دو شریک می شوند به مجرد مخلوط کردن. [حالا یا] خودشان مخلوط کنند یا خود به خود مخلوط بشود، [مثلاً] باد بیاید [و] بزند این شیشه برگردد و آن [آبغوره ای] که دارد بریزد در ظرف آبلیموی رفیقش یا سرکه رفیقش؛ اینجا با همدیگر شرکت پیدا می کنند، شرکت براساس امتزاج.

سؤال: [اگر] وزن شیشه ها کم و زیاد باشد چطور؟

جواب: به حساب وزنشان؛ [یعنی] اگر وزن هر دو مساوی باشد، نصف به نصف شریک می شوند و اگر وزن [آنها] مختلف باشد، به حساب وزن.

و اگر این دو جنس مایع نباشند [و] جامد باشند، ولی مانند گرد باشند، مثل آرد جو و آرد گندم. اگر کسی مقداری آرد گندم دارد [و] دیگری هم آرد گندم [دارد که] هر دو از یک جنس [هستند]، یا [جنسشان] مختلف [است مثل] آرد گندم و آرد جو [و] با همدیگر مخلوط شدند. [مثلاً] دادند به آسیاب؛ این شخص یک گونی گندم داد به آسیاب [تا] برای او آرد کند و دیگری هم [یک گونی] داد، و آن شخصی که مأمور آسیاب بود متوجه نشد [و] همه را با هم مخلوط کرد و آرد کرد، این دو نفر دیگر مالک می شوند در این آردها و نمی تواند نصف آرد را به این بدهد و نصف آرد را به دیگری بدهد؛ چون الآن هر دو [نفر] مالک این آرد هستند بالاشتراک و تصرف هریک از آنها در مقدار خود، منوط به اذن دیگری است، که إن شاء الله مفصل بیان می کنیم. این هم یکی از اقسام شرکت است.

یا اینکه آن دو جنسی که آنها دارند مثل گرد نباشد اما دانه های خیلی ریز است، مثل خشخاش یا دانه کنجد. اینها هم اگر با هم مخلوط شد، شرکت واقعی پیدا می شود؛ گرچه هر دانه خشخاش این شخص غیر از دانه خشخاش دیگری است [و] الآن هم که با یکدیگر مخلوط می شوند، در واقع از هم جدا هستند، ولی چون عرفاً جنس واحد حساب می شوند، شرکت واقعی پیدا می شود بین آنها.

اما اگر آن دانه ها خیلی ریز نیستند، مثل دانه گندم [و] دانه نخود و عدس و امثال اینها [و] با یکدیگر مخلوط شد، اینجا شرکت واقعی پیدا نمی شود، [بلکه] شرکت ظاهری است؛ چون نمی توانند از هم جدا کنند. [مثلاً] کسی که یک خروار گندمش مخلوط شد با یک خروار گندم رقیقش، دیگر نمی تواند [آنها را] جدا کند؛ [چون] گندم های او مشخص نیست که جدا کند یا اگر هم مشخص باشد، به اندازه ای مشکل است که چه بسا افرادی برای اینکه این دانه ها را از دانه رقیقشان جدا کنند، از اصل مال می گذرند! کیست که بتواند یک خروار گندم سفید [را] که با یک خروار گندم زرد با یکدیگر مخلوط شده، این بنشیند دانه دانه [از هم] جدا کند؟! اینجا هم شرکت پیدا می شود، متها شرکت واقعی نیست [بلکه] شرکت ظاهری است.

[اینها همه] مثالیات هستند. مثلی: یعنی آن چیزی که در خارج مثل دارد؛ گندم، مثل دارد، [هم چنین] جو، آبلیمو، آبغوره، سرکه، اینها مثل دارند، [لذا] می گویند: مثلی.

شرکت به سبب امتزاج در اجناس قیمی

اما آن چیزهایی که در خارج مثلش نیست [بلکه] شبیهش هست، مثل گوسفند، مثل شتر، مثل گاو، مثل اسب. اینها را می گویند: قیمی؛ که اگر کسی یکی از اینها را برداشت و تلف کرد، آنچه که به عهده او می آید

قیمت آن است، نه مثل او. اینها را می‌گویند: اجناسِ قیمی.

اگر کسی [یک] مال قیمی داشت و با مال قیمی رفیقش مخلوط شد، [مثلاً] دو گوسفند این [شخص] دارد و دو گوسفند هم آن [شخص] دارد و اینها علامت مشخص ندارند، با یکدیگر مخلوط شده‌اند به طوری که طرفین اصلاً مال خود را از هم نمی‌شناسند، یا این گله گوسفند با آن گله گوسفند مخلوط شد به طوری که صاحبان گله نمی‌توانند جدا کنند؛ اینجا شرکت پیدا نمی‌شود، بلکه هر کدام مالک مال خود هستند. آن وقت باید یا با هم مصالحه کنند و [یا] اگر به مصالحه حاضر نشدند، باید قرعه بکشند و هر کدام [از آنها] مال خود را با قرعه معین کنند.

توجه کردید؟ این مسائلی بود در پیرامون کیفیت تحقق شرکت؛ شرکت طبعی.

شرکت عقدی

البته یک شرکت هم داریم که عقد شرکت است. [مثلاً] دو نفر می‌خواهند با همدیگر شریک بشوند و کار کنند. این [شخص] مالی می‌گذارد و آن [شخص] هم مالی می‌گذارد، به نسبت سهام خود با یکدیگر کار می‌کنند، منفعت و ضرر به حساب سهام بر هر دو تسهیم می‌شود. این [شرکت] دارای شرایطی است و دارای عقدی است و دستورات خاصی دارد که إن شاء الله در یک یک از خصوصیات مسائلش مفصل بحث می‌شود.

بیانات پایانی در مورد فضیلت شب قدر

امشب شب قدر است. شب قدر آن شبی است که ملائکه از آسمان نازل می‌شوند خدمت امام زمان علیه السلام و تمام مقدراتی که در سال آینده برای تمام مخلوقات است [را] خدمت آن حضرت عرضه می‌دارند: ﴿تَنَزَّلُ آلَ مَلَكٍ نَّيْكَةٍ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ ۖ رَّزَقَهُ﴾^۱.
و این شب از اول شب تا طلوع فجر، شب رحمت و برکت و عافیت و سلامت است. ﴿سَلَّمَ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ آلِ فَجْرِ ۖ﴾^۲؛ یعنی این شب، شب سلامت و رحمت است تا اینکه فجر طلوع کند. خیلی شب عزیزی است و از دو شب گذشته که شب نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان باشد مهم‌تر است، و بیداری امشب تا طلوع صبح مستحب مؤکد است.

دستوراتی که در امشب وارد است همان دستوراتی است که در دو شب پیش ذکر شد: شب غسل دارد، زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام و نماز دو رکعت (هر رکعت با هفت ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾) [وارد است]؛

^۱ سوره قدر (۹۷) آیه ۴. ترجمه:

«در این شب ملائکه و روح با اذن و اجازه پروردگارش با هر امر ملکوتی پایین می‌آیند.» (محقق)

^۲ سوره قدر (۹۷) آیه ۵. ترجمه: «در این شب همه سلام و رحمت است تا سپیده صبح.»

و خواندن سورة روم و عنكبوت و حم (دخان) این سه تا اختصاص به امشب دارد که مال دو شب قبل نبود. و همان قرآن سر گرفتن و احیاء گرفتن، و صد رکعت نماز به همان طریقی که سابقاً ذکر شد (پنجاه تا دو رکعتی) [وارد است]؛ إن شاء الله رفقا همه همت کنند، غسل بکنند، لباس سفید بپوشند، عطر بزنند، عبا کول کنند [بپوشند]، عمامه ای ببندند.

انسان مستحب است که نماز می خواند با عمامه بخواند؛ مستحب است.^۱ حالا افرادی که عمامه سرشان نمی گذارند و سرشان کلاه ها از جای دیگر آمده است و فرو رفته است، اینها اختیار دارند که در مسجد بردارند [و] یک چیزی دور سر خودشان ببندند و با عمامه نماز بخوانند؛ و عمامه تیجان ملائکه است.^۲ ملائکه همیشه تاجشان به شکل عمامه است. توجه کردید؟ و مستحب است که انسان با عمامه نماز بخواند.

من خوب یاد می آید مرحوم پدر ما به رفقا سفارش می کرد و اینها که می آمدند در مسجد همیشه یک عمامه کوتاهی توی جیبشان بود، در می آوردند و می بستند به سرشان، همیشه! و با عمامه نماز می خواندند. عطر هم بزنند، گلاب هم بزنند، حواسشان را هم خوب جمع کنند، به ذکر دنیا مشغول نشوند، هر دقیقه ای از این شب که به غفلت بگذرد مغبونیت^۳ دارد. إن شاء الله خدا همه ما را توفیق بدهد به آنچه موجب رضا و محبت اوست.

صلواتی ختم کنید.

[اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ]

^۱ رجوع شود به مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷.

^۲ روضة المتقين، ج ۷، ص ۶۳۶: «الْعَمَامَةُ تِيْجَانُ الْمَلَائِكَةِ.»

^۳ مغبونیت: فریب خوردن و زیان دیدن. (محقق)